پیشگفتار

برای دیدگان آیندگان

مقدمه کتاب در دست انتشار «مشروطیت ایران»

دکتر محمود ستایش

«مشروطیت ایران» کتابی است از دکتر محمود ستایش که دو بخش دارد، یک بخش آن گفت‌وگو با سیدحسن تقی‌زاده است و بخش دیگر آن بخش‌هایی از خاطرات رئیس سابق مجلس شورای ملی، سیدمحمدصادق طباطبایی (فرزند طباطبایی بزرگ، از بانیان مشروطه). به گفته مدیر انتشارات ثالث، این کتاب هشت‌ماه است که از سوی نشر ثالث به وزارت ارشاد ارائه شده و در انتظار صدور مجوز به سر می‌برد.

...

تاریخ زمانه روزگار من و توست
آیینه حسن، عیب‌دار من و توست
تاریخ بماند، آینه می‌شکند
بنگر چه در این دو افتخار من و توست

شاعر، چه زیبا گفته است. تاریخ روزگار ماست و آینه حسن است. تاریخ هویت و شناسنامه یک ملت و یک کشور است، چگونه می‌توان این آینه و شناسنامه را شکست و پاره کرد، آن‌وقت چگونه می‌توان به آیندگان پاسخ گفت؟ به یاد دارم در سال ۱۳۴۲ همراه هیاتی از روزنامه‌نگاران به دعوت دولت هندوستان به آن دیار رفتیم. یکی از برنامه‌ها، دیدار با جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر وقت هند بود؛ یکی از بانیان استقلال آن کشور که سالی چند از عمر خود را همراه با دخترش در زندان گذرانده بود. وقتی به کاخ نخست‌وزیری وارد شدیم، مجسمه ملکه ویکتوریا، آخرین نایب‌السلطنه انگلیس در گوشه و کنار کاخ خودنمایی می‌کرد که برایم تعجب‌آور بود. بعد از آنکه نوبت ملاقات به ما رسید، نهرو هیات ایرانی را در اتاق ساده‌ای به گرمی پذیرا شد. سئوالات مختلفی مطرح شد که نهرو به آنها پاسخ داد. وقتی نوبت به نگارنده رسید از او پرسیدم که شما که سال‌ها با انگلیسی‌ها مبارزه کردید و آنها را از کشور خود راندید، چرا دستور نمی‌دهید این مجسمه‌ها را از اینجا بردارند تا آخرین نشانه‌های استعمار از کاخ شما زدوده شود؟ در پاسخ به سئوال من خندید و گفت: «آخر این نشانه‌ای از هویت و شناسنامه کشور پهناور من است. باید آیندگان اینها را ببینند. برای من آسان است که دستور دهم اینها را بردارند، آن‌وقت مثل این است که این کشور تاریخ و شناسنامه‌ای نداشته است.» پاسخ او برای من قانع‌کننده بود و دیگر ادامه ندادم. جلسه با خوشی به پایان رسید. ولی همواره پاسخ قانع‌کننده نهرو در خیال و اندیشه‌ام باقی ماند. آری کسانی که تاریخ کشوری کهن را محو می‌کنند در حقیقت خیانت بزرگی را به گردن می‌گیرند.

در قرن اخیر دو واقعه بزرگ و تاریخی در کشور پهناور ما به وقوع پیوست، یکی نهضت مشروطه و دیگری انقلاب اسلامی. هر دو دارای اهمیت و اعتبارند. هر دو واقعه بر استبداد و حکومت مطلقه پایان دادند. چه بهتر که نسل آینده وقایعی را که گذشته است از زبان کسانی بشنود که خود در متن وقایع بوده‌اند، بدون آنکه تعصب و از خودبینی نشان دهیم و راویان را به جهت مرام یا عقیده خاصی که داشته‌اند نفی کنیم. چه بسا آنان که امروز اینها را نفی می‌کنند، در آینده از وقایع انقلاب اسلامی به همین نحو سخن بگویند و آن‌وقت چه پاسخ خواهند داد؟

سیدحسن تقی‌زاده از افرادی است که خود در متن وقایع مشروطه بوده و آنچه با نگارنده در میان گذاشته همان است که خود در آن نقش داشته است. در اینجا به هیچ‌وجه یارای آن را ندارم که وی را تطهیر کنم. او هم مثل همه افراد بشر که در این دنیایند یا از این به بعد به دنیا می‌آیند گناهانی کرده است. به قول شاعر:

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
آن‌کس که گنه نکرد چون زیست بگو

تقی‌زاده در این کتاب فعالیت‌های میرزای شیرازی را در تنویر و روشن شدن افکار عمومی می‌ستاید و از آن به نیکی یاد می‌کند و از فتوای او نام می‌برد که مردم به‌جان‌آمده از استبداد را برای پذیرش آزادی آماده می‌سازد. یا در بخش دیگری از سخنان خود از سیدجمال‌الدین اسدآبادی نام می‌برد و او را بانی مشروطیت می‌داند. این در حالی است که نقش میرزا ملکم‌خان را نفی نمی‌کند و در این گفتار همواره جانب عدالت را رعایت می‌کند. همین‌طور سیدمحمدصادق طباطبایی که او هم مانند تقی‌زاده به ریاست مجلس سنا رسید. به هر حال اینان آینه تاریخند.

ستایش وی از نقش علما بسیار ارزنده است، به ویژه آنکه در قسمتی از گفتار خود از رهبری روحانیت و کشمکش آنها با استبداد و مهاجرت و بست نشستن در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم یاد می‌کند. شرط انصاف نیست او را نفی کنیم.

تقی‌زاده هم همانند همه آدمیان، که در این جهان گذرا می‌زیند، گناهانی مرتکب شده از جمله آنکه می‌گویند «ماسون» بوده است، خب این دلیل نمی‌شود که ما از او درگذریم و آنچه از وقایع مشروطه می‌داند بر صفحه کاغذ نیاوریم. و به طور کلی او را کنار گذاریم، آیا این بی‌انصافی نیست. همان‌طوری که در آغاز مقال گفتیم به هیچ‌وجه قصد تطهیر و پاک کردن گناهان سیاسی تقی‌زاده به خصوص در جریان عقد قرارداد نفت که به دستور رضاشاه با انگلیسی‌ها به امضا رساند، ندارم. روزی هم که در مجلس در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت به او ایراد گرفتند، این جمله معروف را گفت که من در جریان عقد این قرارداد «آلت فعل» بودم، به این ترتیب ظاهراً خود را نجات داد، ولی این جمله تا سال‌ها در گفتارها و نوشتارها می‌آمد، شاید در جریان زندگی سیاسی خود مانند هر سیاستمدار دیگری خطاهای دیگری هم مرتکب شده باشد که ما از آن بی‌خبریم.

به هر حال آنچه در این کتاب می‌آید حاصل گفت‌وگوی نگارنده این کتاب با سیدحسن تقی‌زاده است که در اواخر عمر و هنگامی که از ریاست مجلس به علت کهولت و فلج کناره گرفت و با خانم آلمانی‌اش تنها زندگی می‌کرد به زبان آورده شده است. نگارنده سعی دارم این کتاب را بدون هیچ‌گونه دخل و تصرفی که آن را خیانت می‌دانم، به صورت نوشتاری درخور تحقیق محققان درآورم. باشد که آیندگان آن را بخوانند و از وقایع مشروطه باخبر شوند.

در این کتاب همچنین گوشه‌هایی از یادداشت‌های سیدمحمدصادق طباطبایی فرزند طباطبایی بزرگ (از بانیان مشروطه) که هم‌اکنون در اختیار نگارنده است آورده شده، مجموعه این خاطرات کتابی است که پیش روی شما است.

نصرالله پورجوادی، رییس سابق مرکز نشر دانشگاهی

غلامرضا اعوانی، رییس انجمن حکمت و فلسفه

عثمان بکر اسلام‌شناس برجسته مالزی

ویلیام چیتیک پژوهشگر فرهنگ و اندیشه ایرانی اسلامی

غلامعلی حدادعادل رییس مجلس شورای اسلامی

سید حسین نصر، من عثمان بکر را در کنار ویلیام چیتیک، پورجوادی، اعوانی و حدادعادل از بهترین دانشجویان [خودم] در حوزه تفکر اسلامی می‌دانم.

می‌ترسم از آنکه بانگ آید روزی...

نگاهی به کتاب تازه «در جست‌وجوی امر قدسی»

حسین فراستخواه

بخش اول

■ **در غیاب مؤلف**

شاید هنوز یک هفته هم از انتشار «در جست‌وجوی امر قدسی» نمی‌گذرد، کتابی که بنا به جهات فراوانی جذابیت خواندن دارد. این کتاب در حقیقت گفت‌وگوی رامین جهانبگلو با سیدحسین نصر است که از سوی نشر نی وارد بازار کتاب شده است. پس از خواندن کامل کتاب و مشاهده برخی اشتباه‌های چاپی و نیز بی‌مقدمه بودن آن، می‌توان به این نکته پی برد که کتاب در شرایطی خاص و چه بسا بی‌درنگ به دستگاه چاپ سپرده شده است. با خواندن کتاب چیزهای جالبی به دیده خواننده می‌رسد. از جمله آنکه درمی‌یابد، این دو نفر با یکدیگر نسبت نزدیک خانوادگی دارند. علاوه بر مرور زیبا بر زندگی سیدحسین نصر و نیز گذری بر آرای او در زمینه‌های مختلف فکری، دینی و فرهنگی، که در نوع خود بسیار جذاب و سودمند است، در میان سطور گاه به نکته‌های نغزی برمی‌خورید که هرچند کم اهمیت، اما جالب و هیجان‌انگیز است. از جمله در جایی نصر به یاد می‌آورد که روزی فرح او را به نزد خود فرامی‌خواند و از او می‌خواهد نام جایگزینی برای «خیابان فرح» تهران پیشنهاد نماید. نصر پس از اندکی تامل نام «سهروردی» را پیشنهاد می‌کند. چندی بعد که تهران توسعه می‌یابد، دو خیابان در شمال شهر راه‌اندازی می‌شود که باز برای نامگذاری به نصر مراجعه می‌کنند. او این بار هم نام دو فیلسوف بزرگ اسلامی یعنی «ملاصدرا» و «میرداماد» را پیشنهاد می‌کند و جالب آنکه پس از فراز و نشیب‌های فراوان و تغییرات بنیادینی که در ساختار مدیریت شهری و سیاسی ایران پدید می‌آید، نام این خیابان‌ها همچنان به همان اسم باقی می‌ماند. تنها تلخی ماجرا که حلاوت خواندن کتاب را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد در این است که کتاب در غیاب مولف به بازار آمده است.

■ **در جست‌وجوی روزگار سپری شده**

گفت‌وگو از روزهای کودکی آغاز می‌شود: «ویژگی دوران کودکی من آمیزه‌ای از تربیت متمرکز دینی و فرهنگی به همراه آشنایی با اوضاع سیاسی کشور از رهگذر تماس با برگزیدگان سیاسی کشور بود که بسیاری از آنها از جمله فرهیختگان به شمار می‌رفتند.» نصر خاطرات زنده‌ای از دوران کودکی خود به یاد دارد. مشاعره با محمدعلی فروغی، محافل ادبی و علمی با حضور اشخاص سرشناس آن زمان و نیز گرایش به تصوف به واسطه آموزه‌های پدر و پدربزرگ و دست آخر علاقه به فلسفه که در قالب پرسش‌هایی از زمین و زمان خود را نشان می‌داد: «به یاد دارم که در حدود ده سالگی، ترجمه‌های فارسی موریس مترلینگ و گزیده‌هایی از پاسکال و دکارت را می‌خواندم.» نصر پس از بیان گوشه‌ای از خاطرات دوران کودکی به نخستین تجربه‌های دینی و معنوی خود اشاره می‌کند. بعد از آن نوبت به یادآوری تهران قدیم می‌رسد. او به دقت همه خیابان‌ها و مغازه‌ها را به یاد دارد و با ظرافت خاصی به بیان خاطرات خود می‌پردازد: «زیباترین چیز در تهران آن زمان، باغ‌های انبوه آن بود. همه چیز سرسبز بود...» نصر همه چیز را به یاد دارد. وقتی از او درباره خاطراتی که از آموزگاران و هم‌شاگردی‌های آن دوران دارد سئوال می‌شود، ریز به ریز و نکته به نکته همه چیز را بیان می‌کند: «در مدرسه فیروزکوهی، جمشید بهنام، هوشنگ نهاوندی و رکن‌الدین سعادت تهرانی از دوستانم بودند... این دو نفر آخری بعدها از چهره‌های برجسته رژیم پهلوی شدند.» او همچنین در مورد قهرمانان دوران کودکی‌اش می‌گوید: «از نظر دینی شخصیت پیامبر، امام علی و امام حسین از اهمیت بسیاری برخوردار بودند و البته هنوز هم هستند. نصر می‌گوید برنامه‌ای به نام «پرورش افکار» هفته‌ای یک‌بار برگزار می‌شد: «جلسات پرورش افکار زمستان‌ها در دارالفنون و تابستان‌ها در باغ فردوس برگزار می‌شد. در بیشتر این جلسات پدرم و گاهی نیز دیگران سخن می‌گفتند... رضاشاه به منظور تشویق این نشست‌ها در آنها حضور می‌یافت. البته بسیاری از مقامات مملکتی نیز در کنار بسیاری از روشنفکران و اندیشمندان برجسته‌ای همچون فروغی، حکمت، گلشائیان، اسفندیاری و راهنما در آنها شرکت می‌جستند.» نصر بعدها بسیار شیفته مهاتما گاندی می‌شود.

به دنبال حمله متفقین به ایران خانواده نصر تصمیم می‌گیرند که او را به آمریکا بفرستند؛ در سال ۱۹۴۵ که سیدحسین بیشتر از ۱۳ سال نداشت و این تجربه بزرگی در زندگی او محسوب می‌شد. او دوران تحصیل دبیرستان خود را در مدرسه پدی در نیوجرسی گذراند. گرایش به علم و ریاضیات او را به دانشگاه ماساچوست (ام‌آی‌تی) کشاند. دیری نپایید که بحران فکری نصر شروع شد. از آنجا که نصر رشته فیزیک را برای شناخت سرشت عالم و پدیده‌ها برگزیده بود، علاقه زیادی به آن نشان می‌داد و حتی به فلسفه علم هم گرایش پیدا کرده بود. اما ملاقات با فیلسوف علم سرشناس ایتالیایی، جورجیو دی سانتی‌یانا تحولی در نگرش‌های او پدید آورد. سانتی‌یانا به گفته نصر، متفکری ژرف‌اندیش و منتقد بود که شیفته تفکر سنتی و منتقد بیشتر فلسفه جدید غرب به شمار می‌رفت. لیک، تحول اساسی‌تر، زمانی رخ داد که نصر با برتراند راسل ملاقات کرد. راسل آشکارا و قاطعانه اظهار داشت که فیزیک جدید هیچ سر و کاری با کشف سرشت چیزها ندارد، بلکه سر و کارش با ساختارهای ریاضی است. نصر می‌گوید: «من عالم مابعدالطبیعه‌ای بودم که در فیزیک جدید دنبال مابَعدالطبیعه می‌گشتم و در نتیجه دچار بحران فکری بزرگی شدم.» تزلزل در روش‌ها به همین ترتیب ادامه یافت تا جایی که خود دی سانتی‌یانا آموزه‌های شرقی را به نصر معرفی کرد. این بود که او به همراه تنی چند از دوستانش و با حضور دی سانتی‌یانا شروع به خواندن رنه گنون کردند: «با مطالعه این کتاب‌ها دنیا زیر پایم لرزید و چیزی نگذشت که گمشده خویش را در این آموزه‌ها یافتم.» او اکنون پس از آشنایی با گنون و کوماراسوامی جهان‌بینی‌ای را یافته بود که در آن احساس یقین کامل می‌کرد.

■ **ورود به جهانی نو**

از آن روز نصر به کلاس‌های دانشگاه هاروارد می‌رفت و در سخنرانی‌های دی‌تی سوزوکی شرکت می‌جست. در هاروارد برای دوره دکتری در دپارتمان زمین‌شناسی و ژئوفیزیک ثبت‌نام کرد: «من در آن زمان نمی‌خواستم وارد دپارتمان فلسفه شوم چرا که فضایی یکسره پوزیتیویستی بر آن حکمفرما بود.» نصر نخست با جورج سارتُن شروع به تحقیق در تاریخ علوم اسلامی کرد. پس از درگذشت سارتن او به سراغ گیب، وُلفسُن و برنارد کوهن رفت و رساله دکتری‌اش را هم با این سه تن گذراند. او همچنین در هاروارد با پل تیلیش نیز ارتباط داشت: «فکر می‌کنم پل تیلیش مطالب اندکی درباره کوماراسوامی خوانده بود و از طریق میرچا الیاده با او آشنا شده بود... اما چیزی که هست آموزه‌های سنتی نظرش را جلب نکرده بود.» نصر همه را با ترازوی سنت می‌سنجد، با این همه معتقد است که تیلیش از دیگر الهی‌دانان بزرگ روزگار خود، نسبت به ادیان دیگر بسیار گشوده‌تر بود.

در جست‌وجوی امر قدسی
گفت‌وگوی رامین جهانبگلو با سیدحسین نصر
برگردان: مصطفی شهر آیینی
۴۴۳ صفحه
۴۵۰۰ تومان
نشر نی
چاپ اول: بهار ۱۳۸۵

■ **در رویارویی فلسفه غرب**

«هرچند از مطالعه فلاسفه غرب گریزی نداشتم، از بیشتر فلاسفه دوره مدرن خوشم نمی‌آمد و منتقدشان بودم و تنها دو یا سه تن از آنان را دوست می‌داشتم. یکی از آنها پاسکال و دیگری لایب‌نیتس بود...» نصر با بیان این مطلب بر آن است که فلسفه یونان برخلاف آنچه در تاریخ فلسفه‌های رایج غربی می‌آید، فلسفه‌ای دقیقاً غربی نیست و معتقد است که فلسفه‌های یونان به همان اندازه که بخشی از اندیشه غرب را تشکیل داده است، جزیی از فلسفه اسلامی هم به شمار می‌آید. او همواره علاقه شدیدی به پیشاسقراطیان و فلوطین داشته و ترجمه عربی آثار ارسطو را به خوبی مطالعه کرده است. در میان فلاسفه یونان به فیثاغورث و فلسفه ریاضی او توجه ویژه‌ای داشت. اما چهره‌های برجسته‌ای چون هیوم و کانت جاذبه‌ای برایش نداشت: «هگل برای مدتی نظر مرا بسیار جلب کرد اما بعدها دریافتم که فلسفه‌اش نوعی زمانمندسازی مطلق مابعدالطبیعی است.» هیچگاه به عقلگرایان علاقه چندانی نداشت زیرا بر این باور بود که آنان می‌کوشند عقل را از خرد بگسلند حال آنکه رابطه عقل و خرد از ارکان بنیادین کل بینش عقلی او بود. پوزیتیویسم حلقه وین هیچ گیرایی خاصی برای او نداشت. تا اندازه‌ای به هوسرل و ویتگنشتاین علاقه داشت اما هرگز به سمت هایدگر کشیده نشد: «می‌اندیشیدم که هایدگر می‌کوشد تا به سوی وجود خیز بردارد بی‌آنکه به راستی به آن برسد.» یک بار هم هانری کربَن به او گفته بود که: «... در هایدگر وجود با مرگ پایان می‌پذیرد اما ملاصدرا کسی است که درمی‌یابد وجود راستین و ناب آنجاست که هستی آدمی پایان می‌پذیرد.» به باور نصر، فلسفه وجود ملاصدرا بسی ژرف‌تر از قرائت هایدگر از این فلسفه است. با این همه نقد هایدگر بر تکنولوژی و نوشته‌هایش درباره شعر و موضوعاتی از این دست را دوست می‌داشت.

■ **بازگشت به سرزمین مادری**

پس از بازگشت به ایران در مقام استادیار فلسفه و تاریخ علم به استخدام دانشگاه تهران درآمد. به آسانی جذب جامعه ایرانی شد زیرا به گفته خودش، اصلاً «فرنگی‌مآب» نشده بود. به فضاهای سنتی گرایش و علاقه بیشتری داشت زیرا بر این باور بود که فضاهای سنتی حال و هوای معنوی را منتقل می‌کند و نمادی در خود دارد که از ژرفا با آدمی سخن می‌گوید و در آنجاست که حس صلح و آرامش به او دست می‌دهد: «فضایی که در معماری سنتی به چشم می‌خورد، با عالم روح در ارتباط است.» نصر در دانشگاه تهران درس «فلسفه و معارف اسلامی» را پایه‌گذاری کرد و به همراه هانری کربن برای بیست سال درس سمینار فلسفی در دوره دکتری می‌گفتند که موضوع‌اش فلسفه تطبیقی با تاکید بر فلسفه اسلامی بود. نصر جوان‌ترین کسی بود که در تاریخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن سی سالگی به استادی کامل می‌رسید و همچنین جوان‌ترین کسی که تا آن زمان در سن ۳۵سالگی رئیس دانشکده ادبیات می‌شد.

سید حسین نصر، چند هفته قبل از مراسم حج

■ **هم آموزگار، هم دانشجو**

او از میان دانشجویان ایرانی‌اش به پورحسینی، رضا داوری، داوودی و مجتبوی اشاره می‌کند. همین طور خاطرنشان می‌کند که زمینه حضور ایرج افشار در دانشگاه تهران در مقام استاد را فراهم کرده است. باز در میان دانشجویان ایران به نام‌های آشنایی چون نصرالله پورجوادی و غلامرضا اعوانی و نیز غلامعلی حدادعادل اشاره می‌کند و آنها را از جمله بهترین دانشجویان خود در فلسفه اسلامی و عرفان می‌داند اما نصر علاوه بر اینکه رئیس دانشگاه و خود استاد به شمار می‌آمد، پس از بازگشت به ایران، تحصیل را رها نکرد. به دلیل شیفتگی به تفکر اسلامی و نیز عرفان در کلاس‌های کاظم عصار و ذوالمجد طباطبایی حضور می‌یافت تا اینکه در سال ۱۳۳۷ به واسطه ذوالمجد طباطبایی، با علامه طباطبایی، «این انسان بزرگ»، آشنا می‌شود. زان پس جلساتی هفتگی با حضور ذوالمجد، نصر، مرتضی مطهری و چند تن دیگر برگزار می‌شد. چندی بعد، هانری کربن هم در این جلسات حضور یافت و بعدتر، داریوش شایگان هم به این حلقه پیوست. نصر می‌گوید: «فروزانفر هرازگاهی به این جلسات می‌آمد. سیدجلال‌الدین آشتیانی هم تا سال ۱۳۳۹ که به مشهد رفت در این جلسات حاضر می‌شد.» به عقیده او این نشست‌ها در تاریخ فکری ایران سده بیست از اهمیت زیادی برخوردار بود. رابطه نصر با «علامه» بیست سالی به طول می‌انجامد: «آخرین بار که علامه طباطبایی را دیدم، در بحبوحه انقلاب با آن همه تظاهرات در خیابان‌ها در پائیز ۱۹۷۸ بود. در آخرین ملاقاتمان، ایشان درباره پاره‌ای امور سیاسی سخن گفت که در اینجا مایل به بازگویی آنها نیستم.» نکته جالبی که در روابط نصر و علامه به چشم می‌خورد این است که او علامه طباطبایی را به نوشتن کتاب‌های سترگ بدایت‌الحکمت و نهایت‌الحکمت برانگیخته است. بیشترین علت پیگیری مطالعات غیررسمی نصر پس از بازگشت به ایران اراده او بر تقریر متون سنتی بود و به علاوه اینکه معتقد است: «شما برای آنکه در سنت فلسفی ما معلم خوبی باشید باید که استادی داشته باشید و پیوسته رابطه استاد- شاگردی را حفظ کنید.» او در ادامه به رابطه‌اش با کربن و نقد برخی از دیدگاه‌های او می‌پردازد و در پاسخ به پرسش عجیبی از رامین جهانبگلو که «آیا می‌توان کربن را واپسین فیلسوف حقیقی ایران دانست؟»، پاسخ منفی می‌دهد و در عوض به بزرگانی چون مهدی حائری اشاره می‌کند، هرچند که در نهایت خود نصر نیز، کربن را نخستین «فیلسوف ایرانی» اروپایی‌تبار می‌نامد.

■ **تاسیس انجمن فلسفه**

از جمله دیگر فعالیت‌های نصر در زمان حضورش در ایران، تاسیس انجمن سلطنتی فلسفه بود. کسانی که نصر با آنها مشورت کرد، شامل سیدجلال‌الدین آشتیانی، عبدالله انتظام، یحیی مهدوی، محمود شهابی، مهدی محقق و هانری کربن بود. نام انجمن را نیز محمود شهابی پیشنهاد می‌کند. در این انجمن کسانی چون کربن و ایزوتسو درس می‌دادند و یحیی مهدوی نقش بسیار مهمی بر عهده داشت. جیمز موریس و ایگاراشی نیز از جمله مدرسین این مرکز فلسفی بودند: «انقلاب که شد، پنج سال از عمر انجمن می‌گذشت و در طول همین پنج سال ما حدود پنجاه عنوان کتاب مهم منتشر کردیم و نشریه چندزبانه‌ای به نام جاویدان خرد داشتیم که در دنیا شناخته شده بود.» در ادامه گفت‌وگو، نصر به بیان پاره‌ای از خاطرات خود در مقام ریاست بر دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف کنونی) می‌پردازد و مسائلی را در خصوص اتفاقات مربوط به زمان انقلاب شرح می‌دهد که خواندن آنها خالی از فایده نیست.

■ **در غربت غربی**

«در حالی ایران را ترک می‌گفتم که تنها برای سفری چندروزه با چند چمدان حاوی لباس و چیزهایی مانند آن آماده شده بودم. از آنجا که آدم میهن‌پرستی بودم هرگز هیچ پولی در خارج پس‌انداز نمی‌کردم و تنها چند هزار پوند برای شهریه پسرم در لندن داشتم.» این سخن‌ها به زمانی بازمی‌گردد که در پی انقلاب اسلامی در سال ۵۷، نصر و خانواده‌اش مجبور به ترک وطن می‌شوند در حالی که تمام دارایی‌ها و اموالشان مصادره انقلابی شده است. به رغم عدم علاقه برای رفتن مجدد به غرب، تصمیم می‌گیرد باز هم به ایالات متحده رفته و در آنجا به زندگی خود ادامه دهد: «این ۲۲ سالی را که در آمریکا زندگی کرده‌ام، البته دوره بسیار پرثمری در زندگی‌ام بوده است.» او معتقد است که خروج از ایران زمینه‌ای برای جهانگیر شدن افکار و اندیشه‌هایش فراهم آورده است. با این همه می‌گوید: «من دچار غم غربت جانکاهی هستم.»

جهانبگلو و نصر گفت‌وگوی خود را در زمینه معماری مقدس و هنر سنتی پی می‌گیرند و بالطبع آدمی همچون نصر، حرف‌های زیادی برای گفتن در این زمینه‌ها دارد.

■ **معنویت بازاری و معنویت زیسته**

«[فکر می‌کنم] آمریکایی‌ها خواهان معنویت هستند بی‌آنکه خود، اهل معنویت بشوند.» این مسئله‌ای است که رامین جهانبگلو در جواب نصر مبنی بر رواج معنویت و عرفان در غرب می‌گوید و نصر نمی‌تواند این سخن را به کلی نفی کند. او معتقد است که آمریکایی‌ها خود را معنوی می‌دانند، اما معنویت را بدون قید و بندهای معنوی لازم برای وصول به آن می‌خواهند و سپس در ادامه اظهار می‌کند: «متاسفانه معنویت [هم] فعالیتی بازاری شده و شکل تجاری به خود گرفته است.»

در این جا جهانبگلو، نصر را از موضع دیگری مورد پرسش قرار می‌دهد. می‌گوید: «... فکر می‌کنم که شما بیشتر عمرتان را به پژوهش درباره معنویت گذرانده‌اید تا اینکه از نزدیک آن را تجربه کنید.» این سخن رامین نیز با واکنش نصر مواجه شده و او این مسئله را «کاملاً غلط» می‌داند: «من از ۲۰ سالگی با حیات معنوی سر و کار داشته‌ام. این ارتباط منحصر به نوشتن درباره تصوف نیست بلکه بیش از هر چیز دیگری شامل زیستن عارفانه است...» جالب آنکه نصر در پاسخ به پرسشی مبنی بر اینکه آیا شما هم عضو فرقه یا گروه صوفیانه‌ای هستید، پاسخ مثبت می‌دهد. نصر همچنین در این بخش از سخن‌های خود تاکید فراوانی دارد بر تفکیک‌ناپذیری تصوف و تشرع: «عمل به تصوف تنها در چارچوب دین اسلام میسر است.»

■ **طبیعت به مثابه امر مقدس**

در بحث از چالش میان سنت‌گرایی و مدرنیسم و پس از دفاع جانانه‌ای که نصر از سنت به عنوان «حقیقت اصیل» می‌کند، نوبت به گفت‌وگو درباره طبیعت می‌رسد. نصر معتقد است که تنها از مابعدالطبیعه سنتی برمی‌آید که فلسفه اصیلی را درباره طبیعت فراهم آورد. البته رامین جهانبگلو این پرسش را بیان نمی‌کند که مگر جریان طرفداری از محیط زیست و قرار گرفتن آن در رده نسل سوم حقوق بشر از نگرانی‌ها و راهکارهای انسان مدرن نیست؟ هرچند ناگفته پیداست که نصر با نگاه کردن به این موضوع از چنین منظری کاملاً مخالفت خواهد کرد زیرا او بالعکس معتقد است که جنبش‌های محیط زیست زاییده بازگشت به سنت و رویگردانی از مدرنیسم است. نصر بر این باور است که تا چیزی برای بشر تبدیل به بحران جدی نشود، بشر برای آن راهکاری نخواهد یافت. منظور او بشر مدرن است و معتقد است که بشر مدرن فقط وقتی نگران محیط زیست می‌شود که ناگهان متوجه شود تمام گونه‌های زیستی در حال انقراض هستند و هیچ جنگلی باقی نمانده است. با این همه نوع نگاه نصر به موضوع، زیبا است. او بر آن است که تنها راه نجات طبیعت، «تقدس‌بخشی» به آن است: «هنگامی که بدانیم طبیعت واقعاً چیست و بدانیم که طبیعت تنها یک «آن» نبوده بلکه حقیقت زنده‌ای است که محتوای مقدسی دارد و با ما، با حاق وجود ما و با هویت‌مان ارتباط دارد، به آن احترام خواهیم گذاشت نه اینکه فقط به آن تجاوز کنیم.» جز این، نصر راه‌حل مشخصی برای حفظ طبیعت پیش رو نمی‌نهد. از جمله این که طبیعت برای دوستداران آن، خود به خود مقدس و محترم است؛ برای تقدس‌بخشی به آن در نزد کسانی که از این بُعد غافل‌اند چه باید کرد؟

به دیگر سخن، نصر «چه باید کرد» را گفته بی‌آنکه «چگونگی» آن را بیان نماید. البته نگرانی‌ها و ملاحظات نصر بسیار جدی و مهم است و هشدارهای معنی‌داری را با خود به همراه دارد: «امروزه برای نخستین بار در تاریخ، صلح به معنایی خطرناک‌تر از جنگ است... اگر جنگی دربگیرد و میلیون‌ها آدم بمیرد یا چیزی مانند آن، این برای بقیه مردم درس عبرتی می‌شود و تا مدت‌ها در صلح و آرامش زندگی می‌کنند. در حالی که ما در شرایط امروزی انرژی اتمی را به کار می‌بریم و پرتوهای آن مشکلات پیش‌بینی‌ناپذیری را سبب می‌شود و ما یکسره دست‌اندرکار نابودی طبیعت هستیم و با این همه در صلح و آرامش هم زندگی می‌کنیم. حادثه کوچکی در ژاپن رخ می‌دهد و دو نفر می‌میرند، چند روزی وحشت‌زده می‌شویم، اما چندی بعد هر کسی سرگرم کار قبلی‌اش می‌شود...» باری، نصر علت بحران محیط زیست را بیش از هر چیز بحرانی معنوی می‌داند. بی‌تردید این بخش یکی از جالب‌ترین بخش‌های گفت‌وگو به شمار می‌رود و حاوی دیدگاه‌های جالبی در خصوص معرفت و امر قدسی است.

یادداشت

آژانس یهود

محمود فاضلی

آژانس یهود
محمد عبدالرئوف سلیم
ترجمه: کاظم نراقی
انتشارات: اطلاعات
نوبت اول: ۱۳۸۵
تیراژ: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۳۸۰۰ تومان

در بررسی تاریخ فلسطین به نام‌هایی از قبیل دولت انگلیس، بالفور، کمیسر عالی انگلیس در فلسطین، جامعه ملل، سازمان جهانی صهیونیسم، آژانس یهود، دولت آمریکا، سازمان ملل متحد و... برخورد می‌شود که هر کدام از آنها نقش بسزایی در برپایی رژیم اسرائیل ایفا کرده‌اند. درست است که این دولت‌ها، سازمان‌ها و افراد با یکدیگر ارتباطی تنگاتنگ داشته و مکمل یکدیگر بوده‌اند، اما نقش برخی از آنها چشمگیرتر بوده و می‌توانسته‌اند بر دیگران تاثیر بگذارند. در این زمینه نقش آژانس یهود و سازمان جهانی صهیونیسم برجسته‌تر بوده است.

زیرا این دو سازمان متولی اجرای طرح یهودی کردن فلسطین بوده، امور انتقال مهاجران یهودی به فلسطین و بسیج حمایت‌های مالی و سیاسی خارجی و داخلی از طرح یادشده را به عهده داشته‌اند. به دنبال برپایی رژیم صهیونیستی، ادارات متعلق به آژانس یهود در فلسطین به وزارتخانه‌های رژیم اسرائیل تبدیل شدند، اما آژانس یهود و سازمان جهانی صهیونیسم همچنان به فعالیت خود در خارج از سرزمین فلسطین اشغالی ادامه می‌دهند.

کتاب، بررسی فعالیت‌های گوناگون آژانس یهود در امور فلسطین را شامل می‌شود. هرچند نویسنده در رشته اسرائیل‌شناسی صاحب نظریه به حساب می‌آید، اما همانند اکثریت کارشناسان عرب بیشتر بر جنبه «عربیت» مسئله فلسطین تاکید می‌کند تا «اسلامیت». در حالی که تاریخ فلسطین نشان می‌دهد مسلمانان داوطلبانه از

این سرزمین مقدس دفاع کرده‌اند و حتی استعمار نیز بیشتر از نقش حمایتی مسلمانان هراس داشته است تا مبارزات داخلی مردم فلسطین. دوران معاصر نیز آنچه اسرائیل را به پذیرفتن سازش با جناحی از ساف وادار کرد، قیام اسلامی مردم فلسطین است چرا که امکان پیوستگی این قیام با خیزش سراسری مسلمانان و واکنش مسلمانان کشورهای دیگر وجود داشته و دارد.

پژوهش حاضر در واقع بررسی فعالیت‌های دستگاه اجرایی طرح صهیونیستی یهودی کردن فلسطین را به هنگام قیمومت انگلیس بر فلسطین شامل می‌شود. هرتسل به هنگام نگارش کتاب کشور یهود در نظر داشت که این دستگاه شکل شرکتی یهودی به خود گیرد. این تصور همچنان در نگرش صهیونیست‌ها حتی پس از آغاز مذاکرات صهیونیست‌ها و انگلیس در جنگ جهانی اول نفوذ داشت، مذاکراتی که زمینه‌ساز صدور اعلامیه بالفور شد. این اعلامیه به آن شرکت یهودی مندرج در نخستین پیشنهاد رسمی صهیونیست‌ها به دولت انگلیس که در ۷ فوریه ۱۹۱۶ ارائه شده بود اشاره‌ای نکرده است. با وجود این، طرح مزبور پس از صدور اعلامیه بالفور تکامل پیدا کرد، به گونه‌ای که شکل یک کمیسیون صهیونیستی به ریاست وایزمن به خود گرفت که در اوایل سال ۱۹۱۸ یعنی پس از صدور اعلامیه یادشده به فلسطین رفت. بعدها این کمیسیون آژانس یهود نامیده شد و سند قیمومت وظایف و اختیارات آن را مشخص کرد. تلاش صهیونیست‌ها ادامه پیدا کرد تا اینکه آژانس یهود در اوت ۱۹۲۲ گسترش یافت و دربرگیرنده یهودیان صهیونیست و غیرصهیونیست شد.

کتاب حاضر با بررسی زمینه‌های فعالیت آژانس یهود و تحول آن آغاز می‌شود. فصل‌های اول و دوم به شکل‌گیری آژانس گسترش یافته یهود اختصاص دارد. سپس در چهار زمینه پی‌درپی، جنبه‌های گوناگون فعالیت آژانس بررسی می‌شود. زمینه اول شامل تلاش‌های آژانس یهود در مهاجرت است که هدف از این مهاجرت تشکیل اکثریت جمعیتی در فلسطین بود. ز